

زخم های زندگی ، رضا مقصودی - وکیل دادگستری

زخمهای زندگی

« در زندگی زخمهایی هست که مثل خوره روح را آهسته در انزوا می خورد و می تراشد. این دردها را نمی شود به کسی اظهار کرد... - صادق هدایت »

از من خواسته شد دلنوشته ای از خود بنگارم . بارها به این موضوع اندیشیدم که چگونه خود را معرفی کنم ؟ و آیا اساساً نیازی به این کار هست؟ چرا که همواره از معرفی خود تبری جسته و علیرغم آشنائی با فن دفاع ، در دفاع از خود ناتوان بوده ام . این بود که به جای پرداختن به این عمل خودپسندانه ترجیح دادم از حسی که سالیان دراز در وجودم رخنه کرده و مرا در تعارض ، جدال و کشمکش دائم با زندگی قرار داده ، پرده بردارم . شاید این زخم که وجودم را چون خوره آهسته و در انزوا تراشیده است ، اندکی از آلام همنوعانم را تسکین دهد.

حدوداً پنج ساله (قریب سنه ۱۳۵۵ خورشیدی) بودم که پدرم در اثر سانحه تصادف درگذشت. هنوز هم در استفاده از این دو کلمه (سانحه تصادف ، وفات) تردید دارم . نوع حادثه ، موجبات و زمینه های آن ، شخصیت و موقعیت اجتماعی مرتکب ، وضع و شخصیت مذهبی و اعتقادی پدرم و در ادامه شیوه ناعادلانه رسیدگی در دادگاه ، عدم استیفای حقوق اولیاء دم ، و سرانجام انجام جنایت های مشابه توسط مرتکب و خروجش از ایران ، همه و همه خبر از حکایتی غریب می داد که هیچگاه کشف نشد!

از همان اوان کودکی ، اولین بارقه های حق جوئی ، ظلم ستیزی ، دفاع از مظلوم، استقرار عدل و ضرورت تجهیز به اسباب و فنون لازم برای احقاق حق ، در ذهن و روحم درخشید . شکل گرفت و حیات یافت. چرا که همواره محرومیت و نیاز است که سبب کشف نسخه های علاج ، چاره و شفا می گردد.

از طرز جریان دعوی در دادگاه چیزی عاقدمان نشد. حتی دیه ای هم پرداخت نگردید تا مرهمی بر زخم دل و علاجی برای غم نان باشد. مادر بی پناهم با دستانی خالی اما امیدوار به فضل خدا با شش سر اولاد صغیر و حالا یتیم از سایه پدر، عزم و اراده جدی اش را برای تأمین معیشتی آبرومندانه جزم کرد. در جامعه ۱۳۵۵ زنی تنها ، بی سواد و بدون پشتوانه مالی و حتی انسانی و بدون داشتن مهارتی خاص ، چون می خواهد عزت ، مناعت طبع و کرامت انسانی خود و فرزندانش محفوظ بماند ، به تقاضای حضانت اولاد توسط اقوام دور و نزدیک پاسخ منفی قاطع داده و در اثبات توانائی یک انسان شرافتمند، شروع به تلاش و فعالیت در قالی بافی و فروش آن می کند. فداکاری و مجاهدتی مثال زدنی که سالیان دراز به طول کشید و سوی چشم ، اعصاب و تار و پود وجودش با گره زدن به تار و پود هر فرش ، به تحلیل و ضعف رفت . اما می تواند برای آنانکه با اندک ناملایمتی در جامعه امروزی با همه امکانات و مواهبش ، پایه های زندگی را سست و لرزان کرده، پی خوشی و عشرت خود می روند ، سرمشق، درس و سندی زنده و جاوید باشد.

بگذریم که از آن دوران حکایتها و درسهای فراوان باقی ماند که بعدها بسیار به کار آمد. دوازده سالم که شد، همان حس حق خواهی و میل به یافتن حقیقت به حوزه ام کشانید. دروس حوزوی را از جامع المقدمات و در محضر اساتیدی که تعالیم اخلاقی و باورهای دینی را با علوم حوزوی توأمان در جان روح خسته ام می ریختند، تا رسائل و مکاسب و با زحمات و هجرتهای فراوان از زادگاهم به اصفهان ، مبارکه ، اهواز و قم ؛ فرا گرفتم . تا اینکه در سال ۱۳۷۱ که وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شدم ، گوئی به همان آرزوی دیرین خود دست یافته ام و خداوند مرا در مسیر خواست و اراده خود به سوی مسیری مشخص راه برده است . عاشقانه تشنه درس و مباحثات حقوقی بودم . با برخی اساتید از همان ترم اول وارد مباحثات فقهی و اصولی گردیدم و بهره فراوان بردم . هیچگاه تصور نمی کردم که رشته پیوندم به چیزی غیر از درس و بحث و کتاب و مدرسه گره بخورد. تا اینکه وارد حرفه پر رمز و راز وکالت شدم که این خود حکایت پرماجرای دیگری دارد که از حوصله اینجا خارج است .

همواره به حرفه وکالت بواسطه خصوصیات ماهوی و قابلیت های وسیع و قداست و صفای ذاتی اش ، عشق می ورزم . هر چند زنگار روزگار بر آینه وجودش گرد و غبار شبهه و تردید نشانده و این آینه دیربست که دیگر غمّاز نیست . از همین جا ریشه تناقضی که در ابتدای این مقال گفته شد، آشکار میشود. وجود ما همواره بین دو نیرو در ستیز است . از

یک سو رشته ای ما را به آسمان پیوند زده و به آنجا که خاطر خواه اوست می کشد و از طرفی جبر زندگی و نیاز به تأمین معیشت و ادارمان می کند از اسباب و لوازم زندگی روزمره بهره ببریم . و اگر حقیقت از مجاز و نقش مار از نوشته آن متمایز نگردد و امر بر مردم مشتبه گردد ، چه بسا عالمی چون میرزای قمی مقهور دسیسه و عوام فریبی ملای بیسواد اما افسونگری شده و مجبور به ترک دیارش کنند . . . (العاقل یکفیه الاشارة)

امیدوارم حرفه خطیر و وجیه وکالت به اسباب و آلات کذب و دغل و فریب ملوث نشود، که در آن صورت طالب حق باید بین معیشت و عزت ، رفاه و سعادت ، سلامت و اعاشه یکی را انتخاب کند و معلوم است در هر صورت چه مصائب یا مضایقی را بایستی متحمل گردد.

امیدوارم حرفه شریف وکالت چون سایر مشاغل و طبقات اجتماعی دستخوش تطاول ایام نشود و دفاع از حق در نیاز به داشتن زندگی آبرومندانه رنگ نبازد !

امیدوارم وسائل و امکاناتی فراهم گردد که در این شغل ، سره از ناسره باز شناخته شود تا عده ای برای جیفه دنیا، تدلیس ماشطه نکنند!

امیدوارم در ایران نیز روزی همانند سایر جوامع مترقی، حضور وکیل در دادرسی و جهت برخورداری از محاکمه ای عادلانه ، چون حضور پزشک در بیمارستان و برای معالجه بیمار، امری حیاتی و ضروری تلقی شود .

امیدوارم روزی برسد که در کشف و حل غامضات یک پرونده قضائی ، بین استاد دانشگاه ، وکیل دادگستری و قاضی پرونده همکاری و تعامل اجتناب ناپذیری برقرار شود تا بجای آنکه هر یک از دنیای دیگری بیگانه باشد و نسبت بهم بدبین ، هر سه ضرورت وجود یکدیگر را برای رشد و بقای خویش احساس کنند.

و بالأخره امیدوارم روزی طبقه وکلاء به میزان سلامت نفس و مهارت و درخشش در پیشبرد و احقاق حقوق موکلین خود از طرف متولیان امر تشویق شوند و به همان نسبت سوداگران رسوا.